

# حکایت قحطی ایرلند و سخاوت سلطان عثمانی

## تام ورد

از «قحطی بزرگ» سال ۱۸۴۷ در ایرلند چه می‌دانیم؟ چرا این واقعه با نام «سلطان عبدالمجید اول»، امپراتور عثمانی، پیونده خورده است؟ سلطان عثمانی چگونه امپراتوری بود و چه نقشی در این ماجرا داشت و چرا محبوب ایرلندی‌ها شد؟ داستان از این قرار است:

در سال ۱۸۴۷، که ایرلند شدیدترین سال قحطی سیب‌زمینی را پشت سر می‌گذاشت، یک پزشک ایرلندی که در خدمت سلطان عثمانی در استانبول بود از سلطان عاجزانه درخواست کرد که به یاری هم‌وطنان قحطی‌زده‌اش بشتابد. در جواب این خواهش، **سلطان عبدالمجید اول** وعده داد که ده هزار پوند استرلینگ کمک کند؛ اگرچه بعداً، وقتی فهمید ملکه‌ی ویکتوریا فقط دو هزار پوند کمک می‌کند، به خاطر آداب دیپلماتیک، مبلغ اهدایی را به هزار پوند کاهش داد. با این حال، سلطان خواست که کمک بیشتری بکند و سه کشتی حامل غلات و حبوبات هم به شکل مخفیانه روانه‌ی بندر **دراهِیدا** در کانتی لوئ در شمال دوبلین کرد. در عوض، اهالی دراهیدا به نشان قدرشناسی هلال و ستاره‌ای را که نماد ترکیه است بالای علامت شهرشان قرار دادند، نمادی که تا به امروز پابرجا است، و حتی روی لباس‌های باشگاه فوتبال **دراهِیدا یونایتد** هم دیده می‌شود. اما مثل بسیاری از افسانه‌های ایرلندی، بخشی از این ماجرا واقعی و بخشی ساختگی است، و بخش‌های دیگر چه‌طور؟

در واقع، مثل خیلی از دولت‌های خارجی، دربار عثمانی هم در سال ۱۸۴۷ که در ایرلند قحطی آمد، کمک‌های‌اش را به این کشور فرستاد. البته وعده‌ی اولیه‌ی کمک سلطان بعداً، و با رعایت آداب مناسبات سیاسی، کاهش یافت. این هم درست است که اتباع خارجی زیادی، از جمله همان پزشک ایرلندی، در دوران سلطنت عبدالمجید اول (سال‌های ۱۸۳۹ تا ۱۸۶۱) در کاخ **توپ‌کاپی** و **باب‌عالی** (مقر اداری حکومت عثمانی) خدمت می‌کرده‌اند. با این حال، اگر این ایرلندی منشأ اثری هم بوده معلوم نیست که تا چه حد روی تصمیم سلطان برای ارسال کمک مؤثر بوده است. مبهم‌تر از این‌ها جزئیات مربوط به کشتی‌ها و ارتباط احتمالی‌شان با هلال و ستاره‌ی نمادین شهر است. اخبار مربوط به یک «آفت غیرمعمول»، که در حال از بین بردن مزارع سیب‌زمینی در جزیره‌ی وایت بریتانیا بود، برای اولین بار در اوت ۱۸۴۵ به گوش جان لیندلی، گیاه‌شناس دانشگاه لندن، رسید. لیندلی به عنوان سردبیر یک مجله‌ی تخصصی باغبانی و کشاورزی (*Gardner's Chronicle and Horticultural Gazette*)، نگرانی محتاطانه‌اش در خصوص این آفت را ابراز کرد و از خوانندگان خواست که اگر در مورد این آفت اطلاعات بیشتری دارند با او در میان بگذارند. اواخر همان ماه که آثار مخرب این بلای طبیعی محسوس‌تر شد، دید که «سیب‌زمینی سالم به سختی در بازار کاونت گاردن پیدا می‌شود»، و بعد از آن لحن‌اش به شکل هشدار در آمد:

«آفتی وحشتناک در بین محصولات سیب‌زمینی منتشر شده است. از هرسو خبر تباهی به گوش می‌رسد ... در مورد راه‌های مقابله با این آفت، فعلاً راهی وجود ندارد ... بلای بزرگی بر سرمان آمده است.»

این اتفاق برای انگلیسی‌ها در مقایسه با بلایی که در پاییز همان سال بر سر ایرلندی‌ها آمد هیچ بود. این آفت ظاهراً توقف‌ناپذیر یک سوم محصول سیب‌زمینی را تباہ کرد، محصولی که عملاً تنها منبع تغذیه‌ی بیش از سه میلیون نفر از طبقات فرودست ایرلند بود. آفت ناشناخته برای لیندلی و همکاران دوبلینی‌اش، که شدیداً به دنبال یافتن راه‌های برای آن بودند، از نوع قارچ‌هایی بود که ابتدا به شکل لکه‌هایی سفید روی برگ‌های گیاه نمودار می‌شدند. تخم‌های این آفت خیلی سریع به وسیله‌ی باد پخش می‌شد و طی چند ساعت انبوه سیب‌زمینی‌های سالم و نارس را به تلی از خمیر سیاه‌گندیده تبدیل می‌کرد که حتی بوی‌اش هم قابل تحمل نبود. به قول یک شاهد عینی، از دست رفتن محصول ده‌ها هزار هکتار زمین «کار یک شب بود.»

اتکای بیش از حد مردم به سیب‌زمینی زمینه‌ساز این بحران شد. در اواخر قرن شانزدهم و اوایل قرن هفدهم، این محصول «دنیای جدید» توسط مستعمره‌نشینان انگلیسی به اهالی ایرلند عرضه شد. ایرلندی‌ها اول فکر کردند که این یک نوع خوراک لذیذ طبقه‌ی اشراف است. سال ۱۸۰۰ بود که این نوع سیب‌زمینی درشت پشندی، که با آب و هوای سرد و مرطوب ایرلند هم سازگار بود، جایگزین شوربای آرد جو و تبدیل به غذای اصلی اقشار فقیر و کارگر شد. ارزان بودن، پربار بودن، و مغذی بودن این نوع سیب‌زمینی از نکات مثبت آن بود. اگر مخلوطی از آن با شیر یا کره به مقدار کافی خورده می‌شد می‌توانست میزان لازم قند، پروتئین، و مواد معدنی را برای ادامه‌ی حیات تأمین کند. بدین قرار بود که هر مرد ایرلندی به طور متوسط روزانه ۴۵ سیب‌زمینی، هر زن به طور متوسط تقریباً ۳۶ سیب‌زمینی، و هر کودک به طور متوسط پانزده سیب‌زمینی می‌خورد. سیب‌زمینی به شدت در اقتصاد و شیوه‌ی زندگی ایرلندی‌ها جا باز کرده بود، به نحوی که در یکی از ترانه‌های عامیانه به زبان ایرلندی قدیمی با لحنی عاشقانه «محبوب قلب من» خوانده می‌شود.

به رغم فقدان این منبع غذایی محبوب و حیاتی، ابداً این‌طور نبود که ایرلند از مواد غذایی خالی باشد. در واقع، مزارع و مراتع‌اش سرشار از خوک، گاو، و گوسفند، و همچنین گندم، جو، و سبزیجات بودند. جویبارها، رودخانه‌ها، دریاچه‌ها، و سواحل‌اش پر از ماهی و صید بودند. طنز تلخ ماجرا این‌جا بود که این همه نعمت و فراوانی از دسترس مردمان گرسنه خارج بود.

بهترین زمین‌های ایرلند، که دیگر بخشی از بریتانیای کبیر بودند، تحت مالکیت خاندان‌های ثروتمند بریتانیایی و انگلیسی - ایرلندی بودند. خیلی از این خانواده‌ها در ایرلند زندگی نمی‌کردند، و اگر هم آن‌جا بودند به ندرت از مناطق شهری دوبلین بیرون می‌آمدند تا به املاک کشاورزی‌شان سرکشی کنند. به گفته‌ی تیم پت کوگان مورخ، در نقشه‌ی قحطی: نقش انگلستان در بزرگ‌ترین تراژدی ایرلند، «بخش عمده‌ی طبقه‌ی حاکم در ایرلند اشتیاق و

علاقه‌اش به زمین‌های تحت تملک خود بیش از اشتیاق و علاقه‌اش به، مثلاً، معادن آمریکای جنوبی نبود که در آن‌ها سهم داشت.»

عامل دیگر برای دورتر کردن طبقات فرادست تصویب «سند اتحاد ۱۸۰۱» بود که به موجب آن مجلس ایرلند منحل شد و اداره‌ی امور کشور به دست سیاستمداران لندن‌نشینی افتاد که از آن‌جا دور بودند. در حالی که گروه کوچکی از نمایندگان مجلس واقعاً نگران رفاه ایرلندی‌ها بودند، اکثراً درکی از اوضاع آن‌ها نداشتند، چه رسد به این که دل‌سوزشان هم باشند. در بهترین حالت، ایرلندی‌ها در نظر انگلیسی‌ها، بنا به توصیف **قایمز** لندن در ژانویه‌ی ۱۸۴۸، چنین بودند: «طبقه‌ای که، خوش‌بینانه، در خوکدانی دست و پا می‌زنند.»

بسیاری از «زمین‌داران غایب»، که چه از لحاظ جغرافیایی و چه از لحاظ فرهنگی پیوندی با این سرزمین نداشتند، املاک و مستغلاتشان را به کشاورزان ثروتمند محلی اجاره می‌دادند که به «واسطه» معروف بودند. این واسطه‌های بدنام هم، مثل همان صاحبان اصلی، فراتر از سوددهی قابل انتظار این املاک اعتنای چندانی به اوضاع نداشتند، و در عوض این املاک را به بهای گزافی دوباره به کشاورزان مستأجر اجاره می‌دادند. این کشاورزان مستأجر هم، عمدتاً در استان شرقی لینستر، دوباره این تکه‌زمین‌ها را قسمت می‌کردند و به کارگرانی که زمینی از خود نداشتند (کاتیرها) اجاره می‌دادند و اجاره را بر اساس روزهایی که روی زمین کار کرده بودند می‌گرفتند. در غرب ایرلند، در استان کوناکت، کشاورزان مستأجر حتی پاره‌های کوچک‌تری از زمین را به دو برابر نرخ‌ی که به واسطه‌ها می‌پرداختند به کارگرهای دوره‌گرد اجاره می‌دادند.

در هردو شیوه، این فقیرترین قشر جامعه بود که بار اقتصاد کشور را به دوش می‌کشید. در دوران **جنگ‌های ناپلئونی**، از ۱۸۰۳ تا ۱۸۱۵، اوضاع تقریباً خوب بود: در اثر قطع مبادله با اروپای مرکزی به خاطر جنگ، بریتانیا برای تأمین مواد خوراکی و کالاهای تولیدی به ایرلند روی آورد. اما رشد بی‌وقفه‌ی جمعیت و پایان جنگ، ایرلند را با مازاد جمعیت و مشکل بی‌کاری مواجه کرد. در دهه‌ی ۱۸۴۰، خانواده‌هایی که پیش از این از وفور نعمت برخوردار بودند ناچار شدند برای ادامه‌ی حیات به کاشت و برداشت سیب‌زمینی در شیارهای موازی و سرتخت در خاک متراکم، موسوم به «بستر بایر» رو آورند، روشی که به مدت پنج هزار سال و از «عصر مفرغ» در ایرلند شناخته شده بود. شکار و ماهی‌گیری در دریاچه‌ها و رودخانه‌ها غیرقانونی و ماهی‌گیری در سواحل هم فصلی بود؛ تازه قایق و وسایل ماهی‌گیری هم لازم داشت. با بروز آفت‌زدگی محصولات در سال ۱۸۴۵، بسیاری از مردم قایق و تجهیزات ماهی‌گیری‌شان را یا فروختند یا گرو گذاشتند تا برای تهیه‌ی غذا پولی به دست بیاورند؛ در آن زمان حتی فکرش را هم نمی‌کردند که سال بعد اوضاع فجیع‌تر هم بشود.

حتی با وجود قحطی در ایرلند، صادرات بخش عمده‌ی غذای تولیدی در ایرلند به انگلستان ادامه داشت، و سود آن جیب ملاکان را پر می‌کرد. به بیان آتشین **جان میچل**، انقلابی ایرلندی که بیش از دو دهه بعد در ۱۸۶۸ سخن می‌گفت: «آفت را خدا فرستاد، اما قحطی را انگلستان.»

مورخان مدرن، به خصوص تجدیدنظرطلبانی مثل کوگان، با میچل هم‌رأی هستند، و تأکید می‌کنند که «سوء‌تغذیه‌ی بزرگ» عنوان مناسب‌تری برای این واقعه است تا «قحطی»، چون قحطی به کمبود خوراک اشاره می‌کند حال آن‌که قضیه این نبود. به قول جان اودریسکول، از متصدیان «موزه‌ی قحطی ایرلند» در استروکستاون پارک، واقع در کانتی راسکامن، «خوراک بسیاری تولید و صادر می‌شد؛ اما کسانی که این محصول را تولید می‌کردند وسع‌شان نمی‌رسید که قدری از آن را خودشان بخرند.»

برخی از ایرلندی‌ها، که توسط امثال میچل تحریک شده بودند، به این بحران با خشم واکنش نشان دادند. در بسیاری از شهرها و شهرک‌های بزرگ ایرلند دار و دسته‌ی خلاف‌کاران به همراه عده‌ای از مردم خانه‌ها، فروشگاه‌ها، و انبارها را غارت کردند. گروهی دیگر از مردم تصمیم به مهاجرت گرفتند و به زحمت و با پول خرده‌های‌شان با امید به زندگی بهتر هزینه‌ی سفر به آمریکا را تأمین کردند. تنها در سال ۱۸۵۱ دویست و پنجاه هزار مهاجر ایرلندی به ایالات متحده رفتند و در آغاز در بوستون و نیویورک ساکن شدند. در سال ۱۸۵۵ یک سوم جمعیت این نواحی زاده‌ی ایرلند بودند.

برای این شکل از مهاجرت، اصولاً مرکز حمل‌ونقل دریایی لیورپول در انگلستان بندر مبدأ مسیرهایی بود که به آن سوی اقیانوس اطلس می‌رسیدند. در اهیدا هم از جمله شهرهای ایرلند بود که مرتباً کشتی بخار به مقصد لیورپول داشت، و بعد از دوبلین دومین بندر بزرگ ایرلند بود که مهاجران از آن‌جا ترک وطن می‌کردند. بنا به گزارش **دراهِیدا آرگوس**، در فوریه‌ی ۱۸۴۷ «شمار کسانی که از دراهیدا به لیورپول می‌رفتند تا به آمریکا بروند در آن سال به بالاترین سطح در مقایسه با سال‌های گذشته رسیده» بود، یعنی چیزی حدود هفتاد هزار نفر از آرهیدا مهاجرت می‌کردند. «هرروز شهر پر از انبوه مهاجرانی با چهره‌های رنگ‌پریده می‌شود. مخلوقات بخت‌برگشته‌ای که ... ترس در چهره‌شان نمایان است. زنان و کودکان را می‌شود دید که در اسکله‌ی استیم پاکت بر سر یک شلغم خام با احشام درگیر می‌شوند.»

همزمان که چنین صحنه‌هایی به چشم می‌خورد، کشتی‌های صادرات کالا از ایرلند زیر بار مواد غذایی صادراتی از فرط سنگینی به گل نشسته بودند. در دسامبر ۱۸۴۷، یک کشتی ده‌کده به نام جان اوسالیوان در نامه‌ای به چارلز ترولیان، معاون وزارت خزانهداری ملکه‌ی بریتانیا، چنین نوشت: «کاش این‌جا بودید و تنها پنج دقیقه در خیابان‌های شهرمان می‌ایستادید تا با انبوه چهره‌های درمانده و کثیف این مخلوقات گرسنه احاطه شوید - با اشک در چشمان شان و بدبختی در صورت‌شان. هر مسیحی‌ای باید بپذیرد که، به هر قیمت و به مسئولیت هرکس که باشد، روا نیست که مردم در عین وفور نعمت گرسنگی بکشند.»

آن طرف‌تر در شرق، پادشاهی بود که تقاضای اوسالیوان را تمام و کمال اجابت کرد. سلطان عبدالمجید اول در سال ۱۸۴۷ میلادی ۲۴ ساله بود. او از ۱۶ سالگی به تخت سلطنت عثمانی تکیه زده و تا زمان درگذشت‌اش، در ۳۹ سالگی و در سال ۱۸۶۱، گستره‌ی سلطنت‌اش از مراکش تا آسیای مرکزی وسعت یافته بود. او خوش‌نویس بود و به زبان‌های فرانسوی، عربی، و فارسی مسلط بود. دوستدار ادبیات اروپایی و عاشق موسیقی کلاسیک و اپرا بود، که

صدای آن از چادر او در تفرجگاه‌های سلطنتی‌اش به گوش می‌رسید. او همچنین از شیفتگان آخرین دستاوردهای دنیای غرب در زمینه‌ی علوم، طب، و فن‌آوری بود. بعد از مشاهده‌ی اختراع جدید ساموئل مورس، تلگراف، در کاخ بگلربیگی استانبول در سال ۱۸۴۷، مخترع را به دریافت «نشان افتخار» مفتخر کرد، و شخصاً با مسرت پیغامی از حرمسرای خود به دروازه‌ی اصلی کاخ فرستاد.

علاوه بر علاقه به اختراعات روز، عبدالمجید اول به پرداختن به امور خیریه نیز مشهور بود. او که در دوران کودکی گرفتار بیماری شده بود، بر آن بود که رعایای خود را از گزند بیماری‌های عفونی مصون کند. برای نمونه، در گردش‌های رسمی‌اش در امپراتوری، کودکان روستایی را در محضر خود او واکسن می‌زدند.

از لحاظ سیاسی، او یک ترقی‌خواه بود. مصمم بود که امپراتوری‌اش را مدرن کند. برای همین هم سلطان جوان سازمان اداری گسترده‌ی «تنظیمات» را برای بازنگری در سامان مملکت تأسیس کرد که طرح آن را پدرش سلطان محمود دوم در سر داشت. از جمله ثمرات این اصلاحات توقف صدور حکم اعدام بدون برگزاری دادگاه، چاپ اولین اسکناس‌های بانکی عثمانی، فراهم کردن مقدمات تأسیس مجلس عثمانی و ایجاد نظامی متشکل از نهادها، مدارس، و دانشگاه‌های مدرن سکولار در زیر چتر وزارت تازه تأسیس آموزش بود. سلطان عثمانی به امید کاهش ملی‌گرایی قومی، همه‌ی اتباع خود را صرف نظر از دین و نژادشان در تمامی نهادهای مملکت در پیشگاه قانون برابر دانست. رسوم دست‌وپاگیر دربار را، که قدمتی چندصد ساله داشتند، از میان برچید: دیگر لازم نبود که فرستادگان کشورهای دیگر هنگام ورود شمشیرهای تشریفاتی‌شان را دم در تحویل بدهند، دست و روی‌شان را با گلاب بشویند، روی لباس‌های رسمی‌شان قبا بپوشند، و پایین‌تر از سلطان بنشینند - تازه اگر اصلاً اذن ورود پیدا می‌کردند.

یکی از کسانی که از فضای باز به وجود آمده در دربار عثمانی و دسترسی آزاد به سلطان عثمانی بهره برد استراتفوردر کینینگ، سفیر انگلستان و فرزند یک تاجر لندنی ایرلندی‌تبار، بود. او سوداهایی را که سلطان عثمانی در سر داشت محترم می‌شمرد؛ اما او یکی از با سابقه‌ترین دیپلمات‌های دربار عثمانی هم بود و چیزهای عجیب زیادی به چشم دیده بود. بنا به مشاهدات کینینگ، سلطان «طبع لطیفی داشت و باهوش بود. آگاهانه دست به کاری می‌زد. از وقار و متانت برخوردار بود و این دو را با شفقت همراه کرده بود؛ اما قدرت و ابتکار عمل کافی برای تحقق بخشیدن به خواسته‌های خود را نداشت.»

نهایتاً سلطان ثابت کرد که کینینگ در اشتباه بوده است، و اگر در سال‌های جوانی تسلیم بیماری سل نشده بود توانایی اعمال اصلاحات گسترده‌تری را هم داشت. او در تمام عمرش ضعف جسمی داشت و شاید هم همین ناخوشی او باعث شده بود که همیشه دور و برش پر از پزشک باشد، مخصوصاً پزشکان خارجی. اگرچه به قول میری شفر اوسنسون مورخ، این نوع زیاده‌روی هم متداول و هم مُد بود.

اسناد نشان می‌دهند که در میان گروه متخصصان شخصی سلطان عبدالمجید اول یک پزشک آلمانی - انگلیسی بود به نام جولوس مایکل میلینگن، که در بستر مرگ **لرد بایرون** بر بالین او بود، و یک کالبدشناس وینی به نام اسپیتزر،

و همچنین یک پزشک ایرلندی اهل کورک به نام جاستین واشینگتن مک‌کارتی. او که پسر یک وکیل مدافع بود، دوره‌ی تحصیل‌اش را بیش از ده سال پیش از آن‌که به خدمت دربار عثمانی و پدر سلطان عبدالمجید در بیاید در ادینبرو و وین گذرانده بود.

اولین منبعی که به ارتباط مک‌کارتی و جریان کمک غذایی سلطان اشاره می‌کند نوشته‌های روزانه‌ی نویسنده‌ی میهن‌پرست ایرلندی ویلیام جی. اونیل دانت است. او که در ادینبرو ساکن بود در هفدهم ژانویه‌ی سال ۱۸۵۳، یعنی شش سال پس از واقعه، چنین نوشت: «یک آقای به نام مک‌کارتی آمد. پدرش پزشک سلطان است.» و در روز بعد هم نوشته «مک‌کارتی (تُرک) به من گفت که سلطان می‌خواسته است ده هزار پوند به قحطی‌زدگان ایرلندی کمک کند اما از جانب لرد کلویی، سفیر انگلستان، تحذیر شده است چرا که ملکه تنها مبلغ هزار پوند را تقبل کرده است و اگر پادشاهی بیش از مبلغ اهدایی ملکه کمک کند اسباب رنجش خاطر او خواهد شد.» در عین حال، هیچ سندی وجود ندارد که ثابت کند که دکتر مک‌کارتی جریان قحطی را به گوش سلطان رسانده باشد. البته لزومی هم نداشته است، چون در همان سال ۱۸۴۷، اخبار این فاجعه در سطح جهانی منتشر شده و به یکسان در دسترس همگان قرار گرفته بود.

بنا به گفته‌ی کریستین کینیلی، رئیس بنیاد «قحطی بزرگ ایرلند» در [دانشگاه کوینیپیاک کنتیکت](#)، «یک جریان همیاری جهانی حیرت‌انگیز به راه افتاده بود. کمک‌ها از گوشه و کنار جهان می‌رسید: از کاراکاس تا کیپ‌تاون و از ملبورن تا مدرَس.» به گفته‌ی او، با تلاش جهانی انگلستان برای جمع‌آوری کمک به قحطی‌زدگان در برنامه‌های گوناگون میلیون‌ها پوند کمک جمع شد، اما در کنار این‌ها کمک‌های شخصی نیز «نقش مهمی» ایفا کردند. عمده‌ی این گروه طبقه‌ی متوسط انگلستان و [کواکرها](#)ی آمریکایی بودند که در شهرهای مختلف ایرلند آشپزخانه‌هایی برای تدارک سوپ بر پا ساختند. در عین حال، کینیلی خاطر نشان می‌کند که چشمگیرترین و مؤثرترین کمک‌های خارجی از جانب کشورهایی می‌رسید که شهروندان‌شان مثل خود ایرلندی‌های قحطی‌زده تهی دست بودند. در گزارش انجمن کمک‌رسانی بریتانیا رونوشت نامه‌ای موجود است که در آن گروهی از اشراف و روحانیون ایرلندی از سلطان عبدالمجید اول به خاطر سخاوت‌مندی‌اش تشکر کرده‌اند. اصل این نامه در بایگانی اسناد عثمانی در استانبول نگاه‌داری می‌شود. متن این نامه‌ی بسیار آراسته روی چرم گوساله نوشته شده و با شکل‌هایی از شبدر ایرلندی تذهیب شده است. در آن نامه سلطان را به خاطر کمک‌رسانی به «مردم مصیبت‌زده و محنت‌زده‌ی ایرلند» و «ارائه‌ی یک الگوی ارزشمند برای سایر ملل بزرگ اروپایی» می‌ستایند. بنا به گزارش‌ها، عبدالمجید اول، مفتخر از دریافت این نامه، در پاسخ نوشته است که: «خبر رنج مردم ایرلند مرا بسیار آزرده. هرآنچه از دست‌ام بر می‌آید می‌کنم تا رنج‌شان را تسکین دهم ... در این اقدام هم تنها به ندای قلب‌ام گوش فرا دادم؛ در عین حال، از آن‌جایی که انگلستان بهترین و حقیقی‌ترین دوست ترکیه است، وظیفه‌ی من هم بود که به بخشی از سرزمین‌های علیا حضرت ملکه‌ی انگلستان کمک‌رسانی کنم.»

عجیب هم نیست که سلطان ورای نوشته‌های این مکاتبات، که نشان احترام متقابل است، قدری هم ملاحظات سیاسی را در نظر داشته باشد. در نامه‌ی ایرلندی‌ها محترمانه به «سرزمین‌های گسترده‌ی» ایرلند اشاره می‌شود که از کمک سلطان برخوردار شده‌اند، در حالی که سلطان در نامه‌اش با تصویر خوشایندی که از انگلستان ترسیم می‌کند، ضمناً خواهان بهره‌گیری از حمایت دستگاه ملکه در صورت حمله‌ی احتمالی نیکلای اول، تزار روسیه، به ترکیه می‌شود.

در مورد این که سلطان هزار پوند کمک کرده است به اندازه‌ی کافی سند وجود دارد. اما کشتی‌های غلات چه‌طور؟ به خاطر برخی اغراق‌ها تمیز واقعیت از خیال‌پردازی کمی دشوار است، اما برخی شواهد ضمنی این احتمال را پیش می‌آورند که هدیه‌ی نقدی بیش از هزار پوند بوده است.

مقاله‌ای که در ۲۱ ژوئیه‌ی ۱۸۴۹ در هفته‌نامه‌ی آمریکایی **آلبیون** منتشر شده چنین عنوان می‌کند که «سلطان در ابتدا وعده‌ی یک کمک ده هزار پوندی به ایرلند داد، به همراه چند کشتی حامل آذوقه.» مطلب مشابهی با عنوان «آداب سلطنتی و عواقب آن» در صفحه‌ی دوم شماره‌ی ۲۸ سپتامبر ۱۸۴۹ **بروکلین دیلی ایگل** گزارش می‌دهد که «وقتی در ایرلند قحطی مشغول قتل عام مردم بود، عبدالمجید خان، سلطان ترکیه، پیشنهاد یک کمک ده هزار پوندی را داد. همچنین او وعده داد که چند کشتی آذوقه نیز برای بهبود حال مردم قحطی‌زده‌ی ایرلند بفرستد.» اخیراً تد گرین، مؤلف ایرلندی، در یادنامه‌ای که در سال ۲۰۰۶ منتشر شده، در مقاله‌ای با عنوان «دراهِیدا: جایگاه آن در تاریخ ایرلند» این ادعای بی‌سند را مطرح می‌کند که دستگاه حکومت انگلستان «مداخله کرد و مانع از کناره‌گرفتن کشتی‌ها شد، اول در کورک و سپس در بلفاست؛ اما نهایتاً کشتی‌ها موفق شدند که در بندر کوچک دراهیدا مخفیانه کناره بگیرند و محموله‌ی مواد غذایی را به مردم برسانند.»

این داستان طی سالیان سال از «چند کشتی پر از آذوقه» به سه کشتی که «مخفیانه» در بندر دراهیدا توقف کرده‌اند تغییر و تبدیل بسیاری پیدا کرده و سهم واقعی سلطان در کمک‌رسانی نامعلوم مانده است. در هر صورت، این قضایا پرسش‌ها و تردیدهای بسیاری در ذهن کینیلی ایجاد کردند. او مدعی است که «با عقل جور در نمی‌آید. اگر از او خواسته بودند که بیشتر از ملکه کمک نکند و او هم دل‌اش می‌خواست که متحد نزدیک بریتانیای کبیر باقی بماند، چه دلیلی وجود داشت که خطر کند و مخفیانه سه کشتی بفرستد، کاری که تهدیدی برای رابطه‌ی او با متحدش به حساب می‌آمد؟»

اما در نظر احمد اوئرتن، استادیار دانشگاه قسطنطنیه در شمال ترکیه، اگر به سلطان به چشم یک ترکِ مسلمان نگاه کنیم این حرکت قابل توجیه می‌شود. احمد اوئرتن، که در حال تحقیق و پژوهش درباره‌ی این ماجرا است، می‌گوید: «در بین مسلمانان متداول بود که اگر نیت می‌کردند که مبلغ مشخصی انفاق کنند ولی بعداً موفق به اهدای بخشی از آن نمی‌شدند، باقی مبلغ را پس نمی‌گرفتند. این جور وقت‌ها باید راهی پیدا کنی تا به هر طریقی که شده کل مبلغ را ادا کنی.» نظر احمد اوئرتن مبنی بر این که سلطان این عمل خیرخواهانه را بر مبنای وظایف دینی‌اش انجام داده باشد در نقل قولی از سلطان قابل ردیابی است. کشیش هنری کریسمس در سال ۱۸۵۴، در زندگی‌نامه‌ای که درباره‌ی

سلطان عبدالمجید نوشته، از او نقل می‌کند که: «این فریضه‌ی دینی من است که حق غریب‌نوازی را به جا آورم.» سلطان این حرف را وقتی زد که پناهندگان لهستانی و مجارستانی با تعرض اتریش و روسیه مواجه شدند. این کشیش پروتستان با کنار هم گذاشتن جریان هدیه به ایرلندی‌ها و سخنان سلطان، می‌گوید این‌ها نمونه‌هایی هستند که نشان می‌دهند سلطان عبدالمجید مسلمان «در مقایسه با تمام سران مسیحی کشورهای اروپایی، بیشتر از آن‌ها از روح واقعی مسیحیت برخوردار بود.»

او پس از تحقیقات اخیرش در اسناد و مدارکی که در استانبول و ایرلند موجود است، به شواهدی دست یافته است که نشان می‌دهند که احتمالاً هدایای سلطان قدری بیش از چیزی است که عموماً اعلام شده بود. این استاد دانشگاه می‌گوید: «یک سند در بایگانی اسناد عثمانی نشان می‌دهد که او هزار لیر ترکیه کمک کرده است نه هزار پوند [بریتانیایی].» این سند مربوط به شخصی است که از او به عنوان کسی یاد شده که نامه‌ی قدردانی مردم ایرلند را تقدیم سلطان کرده؛ احتمالاً موسیو لوسیوس اوراین است که نامه را امضا کرده است. خواه این لغزش قلم باشد و خواه از قلم افتادن یک عدد در ترجمه، عددی که در سند ذکر شده «هزار لیر» است که اوثرتن اشاره می‌کند که آن وقت ارزشش بیش از هزار پوند بوده است. با در نظر گرفتن نرخ برابری لیر و پوند، مبلغ کمک سلطان ۱۲۰۰ پوند می‌شود که به حساب امروز چیزی حدود ۱۶۰/۰۰۰ دلار است.

مقدار این کمک هرچه باشد، این که چگونه یک حاکم مسلمان از مسافتی دور در سال‌نامه‌های دراهیدا تبدیل به یک قهرمان می‌شود، و چگونگی سیر امور تا جایی که ستاره و هلال نماد عثمانی پای‌اش به نماد شهر دراهیدا باز می‌شود، طبق نظر برندان متیوز، مؤلف تحقیقی تحت عنوان «دراهیدا و کشتی‌های ترک سال ۱۸۴۷»، امر مهم‌تری است. متیوز می‌گوید: «نماد شرکتی که خدمات حمل و نقل دریایی با کشتی بخار را از دراهیدا به لیورپول عرضه می‌کرد (Drogheda Steam Packet Company) یک پرچم سبز با یک ستاره‌ی پنج‌پر سفید در میان آن بود که بالای یک هلال ماه قرار داشت.» این شرکت این نشان را که امروزه مترادف با میراث اسلامی است از عثمانی‌ها نگرفته بلکه این نشان برگرفته از نشان شهر دراهیدا است که ستاره و هلال ماه از اواخر قرن دوازدهم در آن وجود داشته است.

متیوز می‌گوید که «این نشان توسط ریچارد شیردل در سال ۱۱۹۴ به دراهیدا اعطا شده است.» شاه ریچارد این نشان را وقتی که در دوران جنگ‌های صلیبی سوم در راه ارض مقدس بوده، در زمان تسخیر قبرس، از آخرین فرمانروای بیزانسی‌اش در سال ۱۱۹۲ گرفته است. نشان اصلی، که ریشه‌ی سایر نشان‌ها در آن است، ترکیبی است از هلال و ستاره‌ی هشت‌پر. هلال نشان آرتمیس یا دیانا، ایزدبانوی نگهبان و ستاره‌ی هشت‌پر نماد مریم باکره است. این نشان‌ها از قرن چهارم میلادی توسط فرمانروایان بیزانسی استفاده می‌شده‌اند. این ستاره و هلال هم تا قرن چهاردهم نشان اسلام نبودند.

پس از تحقیق در روزنامه‌های آن دوره، متیوز متوجه شد که با فاصله‌ی یک ماه از اعلان عمومی هدایای سلطان، سه کشتی از ناحیه‌ی بالکان در مه ۱۸۴۷ در بندر دراهیدا کناره گرفتند. دو تا از این کشتی‌ها از سالونیک می‌آمدند و



بارشان ذرت هندی بود. کشتی سوم هم حامل «گندم قرمز ترکیه» بود و از یک بندر دریای بالتیک در شپچین می‌آمد که امروزه بخشی از لهستان است. متیوز ادعا نمی‌کند که این کشتی‌ها همان سه کشتی به اصطلاح «مخفیانه» هستند، اما این گمان می‌برد که هم‌زمانی و هم‌مسیری این کشتی‌ها با کشتی‌هایی که از عثمانی می‌آمدند و ستاره و هلالی که نشان شرکت حمل و نقل ایرلندی Drogheda Steam Packet Company بود و ازدحام مردم در مانده در بارانداز بندر این افسانه را افشانه است.

متیوز می‌گوید: «شاید به آن‌ها صدگونی آذوقه داده باشند. شاید بیست گونی غلات، تا شکم صد خانوار را سیر کنند. اما باید یک اتفاقی افتاده باشد که این جریان را وارد تاریخ شفاهی ما کرده باشد. آن اتفاق هم این است که ما در دوران بحران از ترک‌ها کمک غذایی دریافت کردیم.» متیوز معتقد است که این داستان از نسلی به نسلی دیگر دست به دست گشته و به مضامینی مثل کشتی‌های «مخفیانه» و اقتباسِ نماد هلال و ستاره‌ی ترک از جانب مقامات قدرشناس دراهیدا آراسته شده است. متیوز حدس می‌زند که این آرایه‌ها در گفتن و بازگفتن این وقایع به تدریج به اصل ماجرا افزوده شده‌اند، و یک محصول جانبی و باورپذیر سنت شفاهیِ پرطرفدار «به‌کارگیری حافظه» به جای نوشتار هستند.

در هر حال، بن‌مایه‌ی همه‌ی این افسانه‌ها حقیقت بی‌چون و چرای سیمای سلطانی اهل بخشش است، بخشش به مردمی که هیچ دینی به ایشان نداشت اما ایمان و منش او چنین بخششی را ایجاب می‌کرد.

---

برگردان: شهاب بیضایی

\* تام ورد روزنامه‌نگار و محقق مستقل آمریکایی است. این مطلب برگردان بخش‌هایی از این مقاله‌ی او است:  
Tom Verde, 'An Irish Tale of Hunger and the Sultan,' *Aramco World*, January / February 2015.